شهرآرا
SHAHRARANEWS.IR
شنبه
سال هفدهم
۲۷ تیر ۱۴۰۵
۰۳ صفر ۱۴۴۸
شماره ۴۸۱۰
Mashhadchehreh.ir
Photoshahr.ir
سایت شهرآرا نیوز را با اسکن این کد دنبال کنید
میثاق‌نامه اخلاق حرفه‌ای
روزنامه فرهنگی- اجتماعی- اطلاع‌رسانی
صاحب امتیاز شهرداری مشهد
مدیرمسئول سید میثم موسوی‌مهر
سردبیر سید سجاد طلوع هاشمی
نشانی: خیابان کوهسنگی ابتدای کوهسنگی ۱۵
دفتر مرکزی ۵-۰۵۱-۳۷۲۸۸۸۸۱
نمابر ۰۵۱-۳۸۴۹۰۳۸۴
روابط عمومی ۰۵۱-۳۸۴۸۳۷۵۲
شماره پیامک ۳۰۰۰۷۲۸۹

اوقات شرعی مشهد

اذان ظهر ۱۱:۳۷:۴۹	غروب آفتاب ۱۸:۴۷:۴۸	اذان مغرب ۱۹:۰۸:۳۲	
نیمه شب شرعی ۲۲:۴۶:۱۸	اذان صبح فردا ۰۲:۴۴:۴۷	طلوع آفتاب فردا ۰۴:۲۷:۵۰	

طرح روز

جنوب ایران، همه ایران

طرح: امیرحسین رحمتی

روز واقعه

برای چشم‌های ترسیده آهوان خارک

آزاده چشمه‌سنگی
نویسنده

بعد از اینکه کمی آرامش به مملکت برگشت، وقتی آرام آرام اینترنت ها دوباره وصل شد، آن هایی که توی آن چهل روز زیر آتش دشمن برای بقا تلاش می‌کردند، یکی یکی تصاویری منتشر کردند که هر کدام اندازه یک مستند کوتاه یک دقیقه ای آدم را میخکوب می‌کرد. یکی از هزارتا، تصویر مردی بود که با گربه ای توی پستوی خانه اش پناه گرفته بود. زیرصدای تصویر، صدای سوت موشک و انفجار و لرزیدن زمین بود. من آن روز، همان طور که اشک هایم برای ترس توی چشم های گربه و صاحبش پایین می ریخت، به باقی موجودات بی دفاع فکر می‌کردم. به باقی گربه ها، پرنده ها، سگ های ولگرد و بی پناه. کم کم، ویدئوهای روزمرگی جای تصاویر تکان دهنده جنگ را گرفت. داشتیم به سکوت پس از طوفان عادت می‌کردیم که دوباره صدای موشک ها بلند شد.

این بار موشک ها، حاشیه جنوب ایران را نشانه گرفته اند. اینترنت ها هنوز وصل است. آدم ها می توانند با انگشت شستشان حملات خصمانه دشمن را محکوم کنند. ویدئوهای کوتاه چندثانیه ای از جنوب ایران منتشر می شود. ستون دود، توی عکس ها به آسمان رفته. صدای امواج توی وحشت بی امان انفجارهای پی در پی گم شده. این بار اما لابه لای پست های روزمرگی، یک ویدئوی چندثانیه ای از خارک، دوباره میخکوبم می‌کند. وسط آن همه آتش و خاکستر، یک گله آهوی ترسیده بی پناه، پاگذاشته اند روی پل های شهری. حیران و وحشت زده و لرزان. توی آن چشم های درشت زیبا، یک اضطراب آشکار پیداست.

حالا دیگر می شود گفت ترس، از مرز گونه ها گذشته. انسان و حیوان همه گریزان اند. گله آهوها یحتمل داشته از دشت های بوته حاشیه جزیره به جایی امن تر پناه می برده که سر از جمعیت آدم ها درآورده.

چه آن آدم هایی که هر روز میان انبوه اخبار و تحلیل های سیاسی به فردای نامعلوم خود فکر می‌کنند، چه آهوی معصومی که فقط به بقای خود فکر می‌کند، هیچ کدام تاب این حجم از اضطراب و ناامنی را ندارند. حالا من بی آنکه بخواهم، اینجا در شرقی ترین نقطه ایران، هر لحظه مادر طفل های ترسیده جنوبم. مادر آهوهای رمیده خارک. مادر هر بی پناهی که به دنبال یک آغوش امن می‌گردد. اینجا نشسته ام بی آنکه کسی رد آغوشم را بداند، فقط بغض می‌کنم و به آن گنبد طلایی وسط شهر فکر می‌کنم. به آقایی که پناه تمام آهوان رمیده بود. کاش این بار یک نظر سمت سرزمین نخل ها و شروه ها بیندازد. آنجا تمام آهوها، در جست وجوی یک ضامن امن و امان اند.

اول شخص

راوی تابستان ۱۳۶۷

در سالروز پذیرش قطعنامه ۵۹۸ و پایان جنگ تحمیلی عراق علیه ایران نگاهی داریم به روایت سرلشکر شهید، محمد باقری، از ماه های پایانی جنگ

مریم شیعه| آفتاب عمود می تابد و هیچ راه فراری از آن نیست. این خاک سوخته، سال هاست که رنگ آرامش ندیده است. کامیون های خاک گرفته و آمبولانس های وصله پینه شده، بی وقفه میان خطوط مقدم و بیمارستان های صحرایی حرکت می‌کنند و بی سیم ها، شب و روز، از خبرهایی پر هستند که هر کدام می توانند سرنوشت یک محور را تغییر دهند. هشت سال از آغاز جنگ گذشته است. روزها با صدای انفجار آغاز می شوند و شب ها با نور منورهایی که برای چند ثانیه آسمان را روشن می‌کنند، به پایان می رسند. در شهرها هم جنگ دیگر خبری دوردست نیست. آژیر قرمز، پنجره های پوشیده از نوار چسب، خاموشی شبانه، صف های طولانی کالا و چشم هایی که هر شب به اخبار دوخته می شوند، بخشی از زندگی روزمره مردم هستند. کمتر خانواده ای را می توان پیدا کرد که نام شهید، جانباز، اسیر یا رزمنده ای را در میان نزدیکانش نداشته باشد. فتح فاو، زنگ خطر را برای حامیان بغداد به صدا درمی آورد. کمک های نظامی و مالی یکی پس از دیگری به عراق می رسند؛ هواپیماهای مدرن، تانک های تازه، موشک های دوربرد و تجهیزات پیشرفته، ارتشی را که سال های نخست جنگ فرسوده شده بود، دوباره جان می بخشند. در مقابل، ایران با فرسودگی تجهیزات، محدودیت منابع و تسلیحات جنگی روبه روست که هر روز هزینه بیشتری بر دوش کشور می‌گذارد. بهار ۱۳۶۷، خبرها یکی پس از دیگری تلخ تر می شوند؛ فاو سقوط می‌کند، جزایر مجنون از دست می روند، فشار بر جبهه جنوب افزایش می یابد و نیروهای عراقی تا نزدیکی اهواز پیش می آیند. استفاده از سلاح های شیمیایی دیگر یک اتفاق استثنایی نیستند، عراق همین قدر کثیف می جنگد.

شهید محمد باقری، فرد چهارم از راست در کنار شهیدان همت، زین‌الدین و صالحی و جمعی از هم‌رزمانش

واقعیت جنگ

پذیرش قطعنامه ۵۹۸ یکی از بحث برانگیزترین فصل های تاریخ دفاع مقدس است. با گذر سال ها، هیچ‌کس نمی تواند تمام و کمال از این اتفاق بگوید. در میان همه روایت های دور و نزدیک، سرلشکر شهید محمد باقری روایتی واقع بینانه تر دارد. مردی که سال های جنگ را، هم پشت خاکریز و در خط مقدم و هم در اتاق های تصمیم‌گیری عملیاتی، گزارش های اطلاعاتی و جدول های آماری دنبال می‌کند. هر روز تغییر آرایش یگان های دشمن، تعداد هواپیماها، لشکرها، تجهیزات و توان رزمی دو طرف را ثبت می‌کند. او روایت های ساده انگارانه از پذیرش قطعنامه را نمی پذیرد. از نگاهش، پایان جنگ، تیر ۱۳۶۷ رخ نمی دهد، ریشه های پذیرش این قطعنامه دست‌کم سه سال پیش تر شکل می‌گیرد. عراق، پس از فتح فاو، با حمایت گسترده قدرت های جهانی، به سرعت بازسازی می شود. ارتشی که جنگ را با حدود ۴۰۰ هواپیما و ۱۲ لشکر آغاز کرده، حالا با حدود ۷۰۰ هواپیمای مدرن و ۵۶ لشکر به میدان بازگشته است. در سوی دیگر، رزمندگان ایرانی هنوز با همان روحیه می جنگند، اما امکانات دیگر هم پای اراده پیش نمی آید. حملات شیمیایی گسترده تر می شوند و بسیاری از تجهیزات حفاظتی موجود، توان مقابله ندارند. او از رزمندگانی می‌گوید که «عین برگ خزان» بر زمین می افتند. در شعارهای این و آن، هرچیزی ممکن است اما در واقعیت و براساس شواهد موجود، ایران هیچ راهی جز پذیرش قطعنامه ندارد. در چنین وضعیتی مدیریت جنگ شجاعت می خواست که امام خمینی(ره) با پذیرش قطعنامه، تصمیم راهبردی و شجاعانه خود را یافت. شهید باقری باور داشت که چاره جنگ را نباید در وضعیت های نامتوازن گرفت. همین نگاه واقع بینانه اوست که به روایت هایش از دفاع مقدس اعتبار می دهد. شهید باقری یکی از مهم ترین راویان راهبردی دفاع مقدس بود که جانش را پای ایران گذاشت.

خستگی ناپذیر

پیش از آنکه سرلشکر محمد باقری به یکی از مهم ترین چهره های راهبردی نیروهای مسلح ایران تبدیل شود، نوجوانی بود که بیشتر از هر چیز، زیر سایه برادر بزرگ ترش قد کشید؛ غلامحسین افشردی، همان حسن باقری افسانه ای جنگ. حسن فقط برادرش نبود؛ معلم، تکیه‌گاه و نخستین الگوی زندگی اش بود. وقتی محمد هنوز دانشجوی مهندسی مکانیک دانشگاه تهران بود، انقلاب و سپس جنگ مسیر زندگی اش را تغییر داد. درس را نیمه تمام گذاشت و به سپاه پیوست. نخستین تجربه هایش در کردستان شکل گرفت و خیلی زود به واحد اطلاعات و عملیات راه یافت؛ جایی که دقت، تحلیل و شناخت زمین، به اندازه شجاعت اهمیت داشت. پس از شهادت حسن باقری در بهمن ۱۳۶۱، بسیاری تصور می‌کردند برادر کوچک تر نیز زیر سنگینی آن فقدان خاموش خواهد شد اما او ادامه داد. در قرارگاه های کربلا و خاتم الانبیا(ص)، در طراحی عملیات ها و تحلیل وضعیت جبهه ها، آرام آرام به یکی از مغزهای متفکر جنگ تبدیل شد. جنگ که پایان یافت، مسیرش را با همان روحیه ادامه داد. به دانشگاه عالی دفاع ملی رفت، جغرافیا سیاسی خواند و تحصیلاتش را تا مقطع دکتری در دانشگاه تربیت مدرس ادامه داد. پژوهش، تدریس و تحلیل مسائل راهبردی را در کنار مسئولیت های نظامی پیش برد و سال ها بعد، به ریاست ستاد کل نیروهای مسلح رسید. جنگ برای او میدان کری خوانی و هیجان مضاعف نبود. جنگ را با دقت یک تحلیلگر و مسئول اطلاعات روایت می‌کرد.

شهید باقری باور داشت که اگر می خواهیم روزی مجبور به پذیرش قطعنامه‌ای نشویم، باید قدرتمند شویم: ما در منطقه‌ای از جهان زندگی می‌کنیم و در بین قدرت هایی زندگی می‌کنیم که اگر قوی نباشیم، حتما پایمال می‌شویم. ما باید قوی باشیم و این قوی بودن هم در طول زمان باید اتفاق بیفتد.

امروز و در سالروز پایان جنگ تحمیلی هشت ساله، میراث ماندگار او شاید همین یک جمله باشد «در آن روز از تیرماه ۶۷ کاری غیر از آن نمی شد کرد، اما باید چاره را قبل از آن می‌کردیم.» او سرانجام در خرداد ۱۴۰۴ و در حملات وحشیانه رژیم صهیونیستی به خاک کشورمان، به شهادت رسید.

روایت شهید محمد باقری درباره شرایط پذیرش قطعنامه ۵۹۸ از سوی ایران و پایان جنگ تحمیلی عراق علیه ایران را با اسکن کد بخوانید

کوچه

آن تصمیم شجاعانه

غلامرضا نبی اسدی
روزنامه نگار

«امروز تردید به هر شکلی خیانت به اسلام است، غفلت از مسائل جنگ، خیانت به رسول ا...(ص) است.» این فراز، جانمایه راهنمای پیام امام خمینی(ره) بود بعد از ماجرای حمله آمریکای جنایتکار به هواپیمای مسافربری ایران، پرواز ۶۵۵. دقیقا یک روز بعد از این فاجعه در ۱۳ تیر ۱۳۶۷. نسل ما که این پیام را شنید به تعداد حرف آن در خویش احساس بعثت کرد. بعثتی که باید در میادین نبرد به خون معنا می شد. یادم هست آن روزها با دلی سرشار از یقین و باوری مؤمن به امام(ره)، خشاب هایمان را فشنگ گذاری کردیم برای جنگی که تردید در آن خیانت به اسلام بود. شرایط سخت را زیست می‌کردیم، ایمانمان به حضرت روح ا... (ره) خیلی فراتر از تحمل سختی ها بود. اما روز ۲۷ تیر ۱۳۶۷ رسید و این خبر که ایران، قطعنامه ۵۹۸ را رسما پذیرفت. نگاه ما بهت را معنا می‌کرد تا اینکه پیام امام(ره) در روز ۲۹ تیرماه منتشر شد؛ «و اما در مورد قبول قطعنامه که حقیقتا مسئله بسیار تلخ و ناگواری برای همه و خصوصا برای من بود، این است که من تا چند روز قبل معتقد به همان شیوه دفاع و مواضع اعلام شده در جنگ بودم و مصلحت نظام و کشور و انقلاب را در اجرای آن می دیدم؛ ولی به واسطه حوادث و عواملی که از ذکر آن فعلا خودداری می‌کنم، و به امید خداوند در آینده روشن خواهد شد و با توجه به نظر تمامی کارشناسان سیاسی و نظامی سطح بالای کشور که من به تعهد و دلسوزی و صداقت آن ها اعتماد دارم، با قبول قطعنامه و آتش بس موافقت نمودم؛ و در مقطع کنونی آن را به مصلحت انقلاب و نظام می دانم. و خدا می داند که اگر نبود انگیزه ای که همه ما و عزت و اعتبار ما باید در مسیر مصلحت اسلام و مسلمین قربانی شود، هرگز راضی به این عمل نمی بودم و مرگ و شهادت برایم گواراتر بود.» ما هم که آرزویمان شهادت بود، حرف امام(ره) را فهمیدیم و پذیرفتیم.

امام(ره) با پذیرش قطعنامه اوج شجاعت را معنا کرد چه از جمله بزرگ ترین شجاعت ها غلبه بر خویش و کیش شخصیت است. امام(ره) در بند کلمات دوهفته پیش خود نماند بلکه همان تصمیمی را اتخاذ کرد که لازم می دانست. امام(ره) چند قدم پیش تر آمد و راه بست بر کسانی که در آینده می خواستند رهزن ایمان و باور و امید مردم شوند؛ «در آینده ممکن است افرادی آگاهانه یا از روی ناآگاهی در میان مردم این مسئله را مطرح نمایند که ثمره خون ها و شهادت ها و ایثارها چه شد. این ها یقینا از عوالم غیب و از فلسفه شهادت بی خبرند.» امام(ره) برای «باخبر کردن ما» صفحه دیگر را خواند: «خون شهیدان برای ابد درس مقاومت به جهانیان داده است و خدا می داند که راه و رسم شهادت کور شدنی نیست و این ملت ها و آیندگان هستند که به راه شهیدان اقتدا خواهند نمود. و همین تربت پاک شهیدان است که تا قیامت مزار عاشقان و عارفان و دل سوختگان و دارالشفای آزادگان خواهد بود.» اتفاقا پیش بینی امام(ره) محقق شد.

کسانی که از دور هم دستی بر آتش جنگ و دفاع نداشتند طلبکار مجاهدان شدند که چرا کار به پذیرش قطعنامه رسید؟

آن ها که زاده ترس خویش در زمان جنگ بودند، در سال های بعد از جنگ شجاع شده بودند برای طلبکاری. ارزش جواب نداشتند و به لبخند برگزار شد جوابشان، اما هم نسل ما و هم همه ملت بعدا فهمید که شجاعت در صلح بسیار سخت تر از شجاعت در جنگ است. در جنگ، فرد شجاع قهرمان می شود اما در صلح، شجاعت به چشم نمی آید و کسی که باید قهرمان دیده شود را می شکنند. اهل عقلانیت و معرفت می دانند که شأن آن ها چیست. بی خِردان اما همچنان بر قهرمانان صلح، خُرده می‌گیرند چنان‌که در حدیبیه بر پیامبر(ص) و در صلح با معاویه بر امام حسن(ع) خُرده گرفتند. امام(ره) اما، با تأسی به اجداد طاهرین خود در دوگانه جنگ و صلح، معلم اهل سیاست و حاکمیت شد. به تاریخ درس داد که حق تصمیم درست در سنجش ممکن هاست نه هم صدا شدن با آن هایی که بی شنیدن صدای گلوله، از جنگ می‌گویند. امروز بیشتر می فهمیم شجاعت خمینی(ره) را...

چه‌ها

«روله» ایران

یادی از افشین اسکندری، سرباز شهید وطن که اوایل جنگ تحمیلی سوم به شهادت رسید و حالا ویدئوی وصیتش فراگیر شده است

ضحی زردکانلو
روزنامه نگار

رضا روی لاستیک های دوچرخه اش نوشابه مشکی می مالید من مات و مبهوت بودم که چرا؟

بابا روی کنسول ماشین که به نظر من تمیز بود دستمال می‌کشید و من باز هم مات و مبهوت بودم که چرا؟

البته این به آن در که آن ها هم فرق یاسی و صورتی و گلبهی و پاستیلی را نمی فهمیدند.

من از جهان و آرزوهای پسرانه سر در نمی آورم، اما بیچاره این ویدئو شده ام، دزدیده گرفته و شرمگین انگار، که الان دژبان نرسد و یک تنه دارد کیف می‌کند تازه جوان سربازی که در جنوب برای ایرانش ایستاده و حتی مرگش را این‌گونه به شوخی گرفته است چون خاک و میهنش برایش ناموس است، اولویت زندگی است، دلم می سوزد.

این بچه که انگار پسر رشید ندیده من است هنوز در آرزوی یک ماشین معمولی پرشیا بود و این هم ذهن روزنامه چی من است که از پرشیا پرت می شود به پرسیا، به پارس، به فارس، به ایران. به پرشیا که نام قدیم ایران است روی نقشه ها...

قهرمان ایران است حالا، اما آن پرشیای سفید پنوماتیک باید خجالت بکشد از دنده خوردن، از معکوس کشیدن، در اینجای جستار تمام صورت گریه ام... بگذریم.

یک اصطلاح قندی دارند لرها که عزیزترینشان را «روله» صدا می کنند.

من این روله را از «مهناز جون» به یادگار دارم آن قدر که با جان و دلش می‌گفت و به جان ودلم می نشست. من آن روزها ترجمه «روله» را نمی دانستم ولی معنی اش را می فهمیدم و از هزاربار قربانت شوم و عزیزم و دورت بگردم ها برایم دل نشین تر بود.

یک تحبیب خردسوزی دارد.

چون نوع گفتنتش فرق می‌کرد، از تمام جانش می آمد. انگار این پسرک شهید ما حالا «روله» ایران است.